



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خطیر

مجموعه نوشتاری به قلم خائف

نام اثر: خطیر

نویسنده: خاطف

طراح جلد: خاطف

تولیدکننده: خاطف

ناشر: xaatef.ir



بعضی از آدم‌ها پس از آشنا شدن با هم و قرار گرفتن در مسیر زندگی هم نمی‌توانند یکدیگر را دوست نداشته باشند.

مهم نیست چه اتفاقاتی میان آن‌ها افتاده باشد و یا چه جایگاهی در زندگی طرف مقابلشان داشته باشند؛ آن‌ها یکدیگر را دوست دارند و این احساس پایدار و جاودان است؛ ولی این بدان معنا نیست که حتماً باید با هم سفر زندگی را ادامه دهند. زیبایی بعضی از عشق‌ها به غم جاری در رگ‌های مفهومی به نام حفظ فاصله‌ی مناسب است. دقیقاً همان‌جایی که نه باید زیاد نزدیک بود و نه زیاد دور شد. بعضی از عشق‌ها مفهوم و کاربردی ورای ارتباط جسمی و روحی میان دو طرف دارند. مثلاً عشق او در رگ‌های روح من جاری است تا بتوانم عاشقانه‌هایم را از همین فاصله‌ی مناسب به او تقدیم کنم و بگویم تا ابد دوستت دارم...



سلامتی خودم خودت خدا  
که دستمون جدا  
نشد تو بدترین شرایط از هم  
اینه ذکر هر روزم جلو آینه



دائماً مست و چتم  
رنج می کشم و خون دل می نوشم  
برا کی؟

جوونای وطنم  
همونا که عقبن  
ده هیچ از خودشون  
ندی سنگو نشون هم  
یه بتی رو می پرستن  
بتای کاغذی؛ فلزی  
آهن یه دل سیر  
گریه کرد از استرسی  
که کشید گلوله از فرمان ماشه

بین

اینا واقعی می کشن؛ اونا مجازی معترضن  
هنوزم می پرسی کی قراره مرهم زخمای ما شه؟



ما رسیدیم از یه راه پر حادثه‌ی پر ریسک  
که حتی فکرشم در حد هاضمه‌ی تو نیست  
سه سال از انتشار لال می‌گذره ؛ و چقدر این کار  
درک نشد! در حدی که عده‌ای اون رو تقلیل دادن  
به یه دیس‌ترک!  
میشه گفت لال یکی از پرمغزترین ، عمیق‌ترین و  
استخون‌دارترین ترک‌های یاس و البته تاریخ رب  
فارسی هست.  
فقط کافیه رو همین پیتی که نوشتم عمیق بشید تا  
بفهمید خیلیا اگه یک ساعت جای یاسر زندگی  
می‌کردن از وسط ترک می‌خوردن.





به دل نگیرید بدخُلقیام رو

یه نمه پرم از همه

آخه شد گُلتَم اسلحه؟

اسلحه دکمه‌ی نقطه‌ی کیبورد منه که هدشات

می‌کنه عامل ابتذال رو با پایان دادنِ یه جمله ؛ تا

زالوهای ضد‌هنری زانو بزَنن جلو خون پاکِ جاری

تو رگای واژه‌هامون



یه صدای واضح ، رسا ، کوبنده که می‌کنه پارازیتیم  
حل تو خودش ؛ دیدم صد درصد رو به چشم ؛ تو  
دویست‌شونی ؛ از این نشونی برو تو مرز ادبیات  
تا بینی پرواز پرنده‌ی رای رو تو کوهستان فریاس ؛  
از ارتفاع قلبی که سال‌هاست مثل دریاست ؛ هنوز  
سریاست همون سرباز ؛ به کوری چشم دشمنان ؛  
خب روا بدونی و نگی کفره بهش می‌گم پروردگارِ  
رپفارس ؛ جدا دستاس فیزیکی از هم ولی قلبا به  
هم وصله که با یه عطسه فید میشه بدخواه ؛ از  
بیم تا پروا سرها چرخید به سمت این معنا که حتی  
حضورمون مرهم درداست  
تولدت مبارکمون باشه پروردگارِ رپفارس



شعار دادن و حرف زدن از مفاهیم انتزاعی که در عمل هیچ کاربرد سودمندی ندارد؛ کار آسانی است. این دسته از تفکرات سطحی، فقط از ذهن کسی تراوش می‌کند که در کار عملی و مطالعات میدانی، هیچ تجربه‌ای ندارد و با ترجمه‌ی یک‌مشت تعاریف که در جامعه‌ی ایرانی کنشی هدفمند و عمیق را رقم نمی‌زند قصد دارد ادعای روشنفکری کند!

کسی که در یک جامعه حضور فیزیکی نداشته باشد و بحران‌های موجود در آن را با گوشت و پوست و روح خود لمس نکرده باشد، هرگز در مورد آن جامعه صاحب‌نظر نیست. این نکته هم ناگفته نماند که حتی اگر کسی در یک جامعه حضور فیزیکی داشته باشد و مشتی حصار ذهنی، مجال نگاه آزاد و عمیق را به او ندهد هم نمی‌تواند صاحب‌نظر خوبی باشد.

شاید هر نوجوان که به دنبال تغییر است؛ در ذهنش یک جامعه‌ی آرمانی داشته باشد که برای رسیدن به آن، نقشه‌هایی کشیده است؛ اما هر چه در آن جامعه جلوتر می‌رود و تجربه‌ی بیشتری

کسب می‌کند؛ پیش‌ازپیش به حقیقت ماجرا پی می‌برد و کنش‌های او برای این تغییرات کمی عاقلانه‌تر و عمیق‌تر می‌شود.

هر جریان هنری و فرهنگی که به دنبال تغییر درست و هدفمند است؛ پل ارتباطی میان عوام و خواص می‌شود و به عبارتی عام را خاص می‌کند و این دو قشر را روی یک میز برای مذاکره و تبادل نظر می‌نشانند. اینکه عده‌ای با نگاه بسته و پر از حصار خود، قصد دارند خودی و غیرخودی را جدا کنند، من را بیشتر به یاد حزب‌های سیاسی می‌اندازد تا جریان‌های هنری و فرهنگی که قصدشان کمک به جامعه است.

این تفکرات نه تنها سازنده نیست، بلکه به ذات شروع‌کننده‌ی نوعی غیرعقلانی از عصیانگری، یک‌طرفه به قاضی رفتن، هرج و مرج و درنهایت سانسور است!

هر نسل، هر قشر، هر تفکر و هر عنصری که در این دنیا وجود دارد در کنار بدی‌های ممکنه، خوبی‌هایی هم دارد؛ در کنار تفاوت، با دیگر عناصر نقاط مشترکی هم دارد. هنرمند آگاه و عمیق، با شناخت درست از نقاط مشترک جریان

مقابل خود ، سعی می کند با صلح ، تغییر درست و هدفمندش را پیش ببرد ؛ نه بستن شمشیر از رو و جنگ طلبی بدون شعور! در جامعه‌ی ایرانی به اندازه‌ی کافی ، فاصله میان نسل‌های گذشته و جوان زیاد است و حتی فرزندان با والدین خود ، رابطه‌ی خوبی ندارند. اینکه نوجوانان تشویق به عصیان شوند و آن‌هم عصیانی که هیچ شعور و منطقی در آن وجود ندارد ؛ یک تشویق خطرناک و مشکوک است. در همین تشویق به عصیان و دور کردن دو نسل از هم و غرق شدن در مفاهیم شبه سازنده است که خیلی از جوانان به دلیل مواجه شدن با افراد سودجو و درگیر شدن با جریان‌های مخرب و خطرناک به قهقرا می‌روند.



این جانب هیچ‌کاری به آمارهای موجود از میزان بی‌سوادی در ایران ندارم و ترجیح می‌دهم به جای توجه به اعداد و ارقام، به حقیقتی که جلوی چشمانم رژه می‌رود اعتماد کنم.

گونه‌ای از بی‌سوادی وجود دارد که با کج‌فهمی و برداشت‌های سطحی همراه است. این نوع از بی‌سوادی، در بدترین حالت ممکن؛ یعنی کسی مطلبی را «ساده» و «همه‌فهم» بیان کند و بازهم عده‌ای باشند که همین موضوع ساده را نتوانند «درک» و «واکاوی» کنند. ریشه‌ی این معضل را می‌توان در سیستم غلط آموزشی (حفظ کن، امتحان بده و نمره بگیر!)، عجول بودن، سطحی‌نگری، نگاه تک‌بعدی، نبود فضای گفتگوی مناسب در جامعه‌ی ایرانی و ... دانست. موضوع این است که بخش عظیمی از مخاطبان، عادت کرده‌اند لقمه‌ی آماده در دهان آن‌ها قرار داده شود و همین موضوع باعث شده که عمیقاً سطحی‌نگر باشند.



من ریکن نیستم ولی مثل یه استاد دانشگاه که  
وسط جنگ می‌پوشه لباس رزم میام به جنگتون ؛  
میام به جنگتون ؛ واسه جریانتون قبرو کندم ؛  
من سرباز نسل خودم ، نسل قبل و بعدم ؛ از تو  
پرونده‌ای نمونده نه ؟ یادمون نرفته جریان رپ  
فارسی بعد شما کمونه کرد ، سمت ابتذال و  
تجارت با اعتراض ؛ آلوده شد خاکِ پاکِ رپ فارس  
با زبون کثیف تو ، ذهن مریض تو ؛ مفتخری به  
شهرتی که بندِ فساد ؛ من مفتخر به شهرت داشم  
یاسر که سازنده بوده ؛ با هر چرندی دوست داری  
سوار بیت بشی ؛ انکار نکن تو سربازِ سیستمی



از جاودانگی می نویسم و ماندگاری را در یک سری بروبیای فانی و آغشته به روزمرگی و جهل بشر خلاصه می کنند؛ به واقع مغزهای کاسه ای قدرت درک اقیانوس افکار اندیشمندان را ندارند؛ با این حال باز هم می نویسم شاید فرجی شد. جاودانگی یعنی ده قرن بعد هم تأثیرات ذهنی و فکری هنرمند نقل محافل هنری و غیرهنری باشد. این اتفاق هم با نقش بازی کردن و تبلیغات و سلیقه سازی های سودجویانه رخ نمی دهد. شاید بشود یک برهه از تاریخ را گول زد اما ذات تاریخ را هرگز نمی شود فریب داد. تاریخ در مورد هنرمندان قضاوت کرده و سهم هر کس را با عدالت در زمان حیات و پس از مرگش اهدا می کند. جاودانگی بدون علم، حکمت، معرفت و فرهیختگی واقعی امکان پذیر نیست؛ فارغ از این مسائل باید دید جاودانگی اصلاً به چه دردی می خورد. آیا جاودان بودن به ذات سودی برای هنرمند خواهد داشت و یا اصلاً منظور از جاودانگی، ماندگاری نام است یا اندیشه. هنرمند قبل از هر چیزی باید تکلیفش با خودش



روشن باشد و نیت واقعی اش از فعالیت را حداقل برای خویش مشخص کند؛ جاودانگی زمانی به درد می خورد که جاودانگی اندیشه ای سازنده باشد نه جاودانگی اسم. کسی که فقط به دنبال شهرت و یا درآمدزایی از هنر است، هرگز رسالتش به عنوان یک هنرمند را درک نکرده؛ شاید خیلی از هنرمندان بزرگ باشند که نامی از آن ها در تاریخ هنر موجود نباشد و یا کمتر شناخته شده باشند؛ اما اعمال تأثیرگذار آن ها تا ابد در دل جریان های هنری سازنده باقی خواهد ماند. هر هنرمندی که فارغ از شهرت طلبی و فکر کردن به اسم و رسم خود، برای پیشرفت هنر، آگاهی بخشی به بشر، مبارزه با جهل، حق طلبی، سازندگی و ... تلاش کند می تواند مطمئن باشد که یک هنرمند خالص و ماندگار است. هنرمند واقعی با نیت پاک برای کمک به بشر و تأثیرگذاری مثبت تلاش می کند. اگر نام یک هنرمند که چنین دغدغه هایی ندارد؛ صدها سال هم ورد زبان همه باشد؛ اتفاق خاصی رخ نداده است؛ اتفاق واقعی را هنرمندی رقم می زند که جریانی سازنده راه انداخته یا تأثیری شگرف روی انسان ها بگذارد که بعد از مرگش هم

به بشریت خدمت کند؛ به چنین هنرمندی می‌شود لقب جاودان داد.

شاید دیگر وقتش رسیده که زمان خلق اثر تمام توان‌مان را برای بهتر شدنش بگذاریم ولی به بازخورد آن فکر نکرده؛ دنبال راه‌های مختلف برای جذب مخاطب نباشیم و فقط نیت خود را پاک و خالص کنیم؛ بقیه‌اش را هم به فرمانروای این عالم بسپاریم.

آن هنرمند که با شنیدن نامش بزرگان کلاه از سر بر می‌دارند، عرفا دوزانو می‌نشینند، عباد به سجده می‌افتند و عشاق غرق احساس می‌شوند کجاست؟



قدرمسلم یه مرد مسلح با یه اسب ترکمن می‌تونه  
بکنه این موانع فولادی و انسانی رو رد وقتی  
خنده‌ی تلخی ماسیده رو صورت سیاه آغشته به  
سرب ساربانای سنگی که رخ عدالتشون مخفیه  
پشت چهره‌ی افسرده‌ی روزمرگی



اوسی دی بهم میگه : بکش تیغ رو این رگ

می گم نه

میگه : خالی کن تیر تو این مغز

می گم نه

میگه : بنداز صدتا قرص تو این حلق

می گم نه

میگه : ... تو این مغز ؛ که مقاومه مقابل حربه های  
مخریبه ؛ تُف به تو و داروهات و دکترت و اون کار  
که باهاتش به تعادل رسیدی



رُخِ عَدَالَتِ كَبُودِ اَز چَكِ قَانُونِ

پُرِ جَوَابِ غَلَطِ مَسْئَلَه هَامُونِ

وَقْتِ اَغَاسِ مِی خُونَدِ اَز لَبِ کَارُونِ

دَارِیُونِش بُوَدِ سِرِ بَسَاطِ اَفِیُونِ

پَسِ مَحْتَوَا نِیَسْتِ سِنْدِ عَمَقِ شَخْصِیَّتِ

کِی رُو مِی شِنَاسِی تُو بَه رَسْمِیَّتِ ؟

اَوْنِ کِه هَوَارِ مِی زَنَه پُرِ مَنطَقَمِ

یَا اَوْنِ کِه بَا اَحْسَاسِ مِی گِه رَسْمِیَّتِ بَدَه تُو بَه سِرِ خَمِ ؟



خود ساختم

با تلاش

یه قدرت بی رقیب از خود ساختم

شد مصرف قرصا کم

اونا خود باختن

با نیرنگ از خود بت ساختن

لاشیای سوداگر

گرگا می کشن از خوردن مردار دست

تا بفهمن کی خالق کدها هست

سیستم گه مادر یا اونا که بعد هر جمله شون

کلمه ی قربان هست

اینارو گفتم سمت آزادی شد باز در

دغدغه مند کیه حالا تو یا من؟

ولش اصلاً، بگو بینم، خود ساختن یا خود باختن؟



من هم پيالہ عابر کور  
قاتلِ جاعلِ نور  
کی باعثِ حادثہ بود؟  
من یا توی سائلِ زور



می نویسم می نویسم می نویسم  
این هیولا میاد بیرون از زیر میزم  
میگه بنویس یه متن سیکِ بی ربط  
که کوپ کنه مخا از پیچ این متن  
ولی من یاغیم ؛ نمی کنم گوش بش  
دود میشه میره بیرون از دودکش  
ایجاز شاده نمی گنجه در پوستش  
... می خواد خدا بکنه سوسکش





پشت به غم گن ؛ نقطه سرخود میره ته جمله ؟  
نه ؛ چون می دونه جایگاهش کجاست ختم کار  
لنگ اونه ؛ تو مه هم اون که تکلیفش روشنه ،  
تصمیمش لکنت حریف رو در پی داره .

تو چند مرده حلاجی ؟ بزن ضربدر به حواشی و  
سفت بچسب به متن این داستان تا راوی  
موفقیتات باشی واسه نوه‌ها تو پیری .



دیگه خاطرِ خاطرِ خاطرِ جمعہ و خائف نیست از  
خطورِ خاطرِ خاطرِ خام به ذهنِ خالی خاموش

